

سلام سینما

۱. گفته های کارگردان (محسن مخملباف) در جمع پنج هزار داوطلب بازیگری در باغ فردوس

کارگردان : امسال صدمین سال تولد سینماست . بهمین مناسبت ما در حال تهیه فیلمی هستیم در باره علاقمندان بازیگری به سینما که فیلمبرداری اش از همین امروز و همین محل شروع شده . بازیگرانش هم از بین شما انتخاب می شن . شما علاقمندانی که از طریق آگهی روزنامه مراجعه کردید ، تعداد تون خیلی زیاده پس خواهش می کنم نظمو حفظ کنید تا دستیاران من بتونن این هزار تا فرم رو بین شما پخش کنند. از بین شما حدود صد نفر برای بازیگری انتخاب می شن که چند نفرشون نقشهای اصلی این فیلم رو بازی می کنند . شما هم بازیگران این فیلم هستید هم سوژه اش . پس اجازه بدین عرض کنم به فیلم خودتون خوش آمدید.

جمعیت هجوم آورده در را می شکنند و داخل می شوند . عده ای زیر دست و پا زخمی می شنند . هرکس می کوشد از دیگران جلو بیفتد.

۲. گفتگوی کارگردان با مرد نابینای داوطلب

کارگردان: داخل آن کادر بایستید. اسم شما چیه؟

نابینا : سلام

کارگردان:سلام

نابینا : آقای مخملباف شما هستید؟

کارگردان:من روبروی شما هستم . اسم شما؟

نابینا :هادی.

کارگردان:از کجا اومدید؟

نابینا : از کرمان.

کارگردان:چرا عینک زدید؟

نابینا :خب ، آخه؟

کارگردان:دلیل خواصی داره؟

نابینا : بهتر نیست عینک بزنم ؟

کارگردان:شما تا حالا بازی کردین؟

نابینا : تئاتر،چند سال با دوستم .

کارگردان: الان آماده اید یک قطعه بازی کنید؟

نابینا : بله.

کارگردان: بازی کنید.

نابینا : همین جا؟

کارگردان: بله.

نابینا: چیزی اطرافم نیست؟

کارگردان: نه. اما از هر طرف بیش از یک قدم حرکت نکنید چون از نور خارج می شین.

نابینا: آری. تمام زندگی من، تمام عشق من سینماست. درسته، چشم سرم نمی بینه اما چشم دلم می بینه. احساس داره.

کارگردان: تا حالا سینما رفتین؟

نابینا: با دوستم چند بار.

کارگردان: دوست تون تصاویر را براتون توضیح می داد؟

نابینا: بله اونجا هایی رو که صدا نداشت.

کارگردان: چرا می خواین بازیگر بشین؟

نابینا: توی سینما یا تئاتر؟

کارگردان: توی سینما.

نابینا: می خوام یه آدم با احساس رو نشون بدم.

کارگردان: ببخشید اگه اون نقش احتیاج به چشم داشته باشه؟

نابینا: این بستگی به کارگردان داره. من نمیخوام از خودم تعریف کنم ولی برای اینکه به اینجا بیام و بازی کنم دو شب توی پارک خوابیدم.

کارگردان: کجا بودین؟

نابینا: توی پارک.

کارگردان: چیکار می کردین؟

نابینا: منتظر بودم تا امتحان بازیگری شروع شه.

کارگردان: چرا توی پارک خوابیدی؟

نابینا: چون تو این شهر جایی برای خوابیدن نداشتم.

کارگردان: اگه یه سئوالی بکنم راستشو می گی؟

نابینا: بله.

کارگردان: تو که نمی بینی پس سینما رو چه جوری حس کردی؟

نابینا: با قلبم.

کارگردان: بگو سینما چیه؟

نابینا: سینما یه نوع عشقه.

کارگردان: اگه من از تو بخوام عینکت رو برداری و گریه کنی تا من بفهمم بلدی بازی کنی، گریه می کنی؟

نابینا: یعنی لازمه؟

کارگردان: بله لازمه. عینکت رو بردار.

نابینا: می شه عینکمو بر ندارم؟

کارگردان: لطفا عینکتو بردار و چشمتو باز کن.

نابینا: لازمه؟

کارگردان: حتما. مگه نگفتی برای سینما همه چی مو حاضرم بدم؟

نابینا: بله، اما...

کارگردان: چشمتو باز کن... سدت رو پائین نبر. از علاقه ات به سینما حرف بزن.

نابینا: تمام عشقم سینماست.

کارگردان: چشمت رو باز کن تا ما ببینیم که تو سینما رو ندیدی.

نابینا: سینمارو دوست دارم. حاضرم به خاطرش همه کار بکنم.

کارگردان: هر کاری که سینما بخواد می کنی؟

نابینا: اگر کار خلافی نباشه.

کارگردان: اگر من بخوام چشمتو باز کنی و به ما نشون بدی که کور نیستی این کار و میکنی؟

نابینا: بله.

کارگردان: چشمتو باز کن . (نابینا چشم باز می کند. کور نیست) چرا به ما دروغ گفتی؟

نابینا: به خاطر علاقه ام به سینما.

کارگردان: فکر کردی اگه بگی کوری بیشتر قبول می شی؟

نابینا: من فقط بازی کردم . چون شما یک بازی میخواستید.

کارگردان: چرا کور را انتخاب کردی؟

نابینا: چون کور را درک می کنم .

کارگردان: اطراف ات کسی کور بوده؟

نابینا: نه. ولی هر بار کوری را دیدیم ، بهش کمک کردم.

کارگردان: حالا اگر بگم سینما همینه ، همین واقعیتی که تو تصمیم گرفتی بازی کنی و کردی

راضی هستی ؟

نابینا: یعنی تمام بازی ام همین باشه؟

کارگردان: بله.

نابینا: یعنی دیگه نمی تونم پیام توی سینما؟

کارگردان: نه. راضی هستی؟

نابینا: بله، چون که همه راه را مثل یک مرد کور آمدم.

۳. گفتگوی زینال زاده با دواطلبان در حیاط

زینال زاده: فرمها رو که گرفتین لطفا از هم فاصله بگیرین و با هم حرف نزنید. تمرکز بگیرین.

۴. گفتگوی کارگردان با سه دختر.

دختر اول: نقش زن رو دوست ندارم بازی کنم.

کارگردان: نقش دختر را دوست داری؟

دختر اول: بله.

کارگردان: چرا؟

دختر اول: برای اینکه دوست دارم.

کارگردان: اگه ازدواج کرده بودی، نقش زن رو بازی می کردی؟

دختر اول: نمی دونم. شاید.

کارگردان: چرا میخوای بازیگر بشی؟

دختر اول: چون علاقه دارم.

کارگردان: اگه بگم عکس العمل واقعی تو بهتر از بازی هنرپیشه هاست، باز هم ترجیح می دی که مثل هنرپیشه ها بازی کنی؟

دختر اول: نه من نقش زنی رو که دختر نیست دوست ندارم بازی کنم.

کارگردان: فکر کنید نقش شما در این فیلم همین بود. دوست داری نشون داده بشه.

دختر اول: بله من می فهمم شما چی می گین اما...

کارگردان: پس هرطور میل شماست.

دختر اول: تصاویر من پخش نمی شه دیگه؟

کارگردان: اگه بمونی پخش می شه، اگه بری، نه.

دختر اول: تصاویری که تا به حال گرفته شده، چی؟

کارگردان: انتخاب با شماست.

دختر اول: نمی دونم.

کارگردان: تردید دارین؟

دختر اول: تردید؟ بله.

کارگردان: مطمئنین؟

دختر اول: اگه برم تصاویر من پخش نمی شه دیگه؛ پس می رم.

کارگردان: واقعی.

دختر دیگر: واقعی؟

کارگردان: واقعی.

دختر دیگر: واقعاً گریه کنم؟

کارگردان: بله. نمی تونی؟

دختر دیگر: من اشکم همیشه زود می آد. اما الان...

کارگردان: اگه من بگم گریه نکنی، بازیگر نمی شی، باز هم گریه نمی کنی؟!

دختر دیگر: چرا. چون من به سینما خیلی علاقه دارم.

کارگردان: ببخشید، بالاخره شما دوست دارین بازی کنین یا نه؟

دختر اول: نمی دونم.

کارگردان: نمی دونی؟

دختر اول: خب علاقه اش هست، ولی...

کارگردان: گریه.

دختر دیگر: نمی آد.

کارگردان: شما با شماره ۱۰۵۹ عکس بگیریدین. بالاخره دوست داری واقعیت خود در فیلم باشه؟

دختر اول: واقعیت؟ بله.

۵. گفتگو با چند دختر

کارگردان: شما برای چی اومدین؟

دختر ۱: یه کمی شهرت پیدا کنم.

کارگردان: نوشتین در کالیفرنیا به دنیا اومدین. کی به ایران اومدین؟

دختر ۲: ۷ ساله.

کارگردان: برای چی می خواین بازی کنین؟

دختر ۲: فکر می کنم اگه خودمو جای نقشهای دیگران بذارم بتونم با مردم ارتباط اجتماعی بهتری داشته باشم.

کارگردان: شما برای چی می خواین بازی کنین؟

دختر ۳: چون یه بازیگر جای آدمهای مختلف باری می کنه. می تونه آدمهارو بهتر درک کنه.

دختر ۴: من تواناییهایی دارم که به واسطه اونها می تونم با دیگران ارتباط برقرار کنم.

کارگردان: شما برای چی اومدین؟

دختر ۶: با خود شما می خوام صحبت کنم.

کارگردان: برای بازیگری اومدی؟

دختر ۶: نه.

کارگردان: پس برای چی اومدی؟

دختر ۶: صحبت کنم معلوم می شه برای چی اومدم. جلوی کسی هم نمی خوام صحبت کنم.

کارگردان: ما اینجا حرف خصوصی نداریم.

دختر ۶: پس من می رم.

کارگردان: خانهارو شونو اونطرف کنند.

دختر ۶: من می خوام خصوصی صحبت کنم.

کارگردان: همه برن؟

دختر ۶: نه، من می تونم پیام جلو با خودتون صحبت کنم؟

کارگردان: می شه همه برین عقب؟ [همه عقب می روند].

دختر ۶: می تونم اینجا بشینم؟

کارگردان: بشین.

دختر ۶: من یک مشکلی دارم که برای همون اومدم اینجا. من یه پسری رو دوست دارم.

کارگردان: چی؟

دختر ۶: من یه پسری رو دوست دارم که قرار بود با هم ازدواج کنیم. ولی به خاطر مخالفت خانواده اش با ازدواج ما از ایران رفت فرانسه. قرار بود که من هم دنبالش برم. ولی به خاطر سنم به من ویزا ندادند. گفتم ممکنه این فیلم بره فستیوال کن توی فرانسه.

کارگردان: خب این موضوع چه ربطی به عشق تو داره؟

دختر ۶: گفتم اگه من بازیگر این فیلم باشم شاید منو دعوت کنند و مشکل ویزای من حل بشه.

کارگردان: اول باید بلد باشی بازی کنی تا بعد ترا دعوت کنند. بازی بلدی؟

دختر ۶: من تا یه حدی بلدم بازی کنم.

کارگردان: داخل اون کادر بایست. سی ثانیه فرصت داری گریه کنی.

دختر ۶: من که نقش نمی خوام.

کارگردان: مگه نگفتی می خوام بازیگر شی تا فیلم که به خارج رفت، تو را هم دعوت کنند.

دختر ۶: ولی من برای اینکه هنرپیشه معروفی بشم که نیومدم.

کارگردان: من باید تست کنم تا ببینم چه کسی می تونه خوب گریه کنه، یا خوب بخنده تا او را

انتخاب کنم. [دختر گریه مختصری می کند.]

کارگردان: چرا گریه کردی؟

دختر ۶: شما گفتی گریه کن.

کارگردان: ده ثانیه وقت داری.

دختر ۶: من بیشتر از این نمی تونم گریه کنم. های های کنم؟

کارگردان: یعنی عشقت همینقدره؟

دختر ۶: مگه باید عشقم رو به همه نشون بدم؟

کارگردان: تو اومدی از ما کمک بخوای. یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده. هیچ

کاری نمی تونم برایت بکنم.

دختر ۶: خداحافظ.

کارگردان: خداحافظ... همین بود عشقت؟

دختر ۶: من تلاش خودمو کردم. شما کمکی نمی تونید بکنید.

کارگردان: چه کمکی می تونم بکنم؟

دختر ۶: گفتم شاید.

کارگردان: تو اگه جای من بودی می تونستی کمک بکنی؟

دختر ۶: شاید.

کارگردان: بیا جلو. چه کمکی می تونم بکنم؟

دختر ۶: من گفتم شاید.

کارگردان: یه جوری بازی کن که من تو رو بذارم توی فیلم و تو هم به هدفِت برسی.

دختر ۶: بازی؟ من الان هیچ جوری نمی تونم بازی کنم.

کارگردان: منم هیچ جوری تو رو نمی تونم راه بدم.

دختر ۶: خداحافظ.

کارگردان: خداحافظ. می شه از همون جا به اون پسره بگی زیادترو از این نمی تونی برای فداکاری کنی؟

دختر ۶: آره می شه.

کارگردان: بگو.

دختر ۶: به کی بگم؟

کارگردان: به دوربین بگو. چون اون به هرحال فیلمت رو می بینه. زود باش. بگو

کارگردان: اگه قرار باشه این نقش تو باشه برای اینکه دعوتت کنن، راضی هستی.

دختر ۶: من هدفم اونه. حالا اگه راضی می شن منو دعوت کنند، راضی ام.

کارگردان: مشکلی نداری تو سینما راز تو دیده بشه؟

دختر ۶: نمی دونم ... نه.

کارگردان: اگه نشون ندیم دعوت نمی شی.

دختر ۶: این فیلم می تونه به من کمک کنه؟

کارگردان: نمی دونم. ولی این فکر تو بود.

دختر ۶: اگه به من کمکی می کنه توی سینما هم اونو ببینند.

کارگردان: بنویس من قبولم کلاکت رو هم ببر. یکی از شما قبولید. اگه کلاکت دستت نباشه تو فیلم نیستی.

دختر ۶: از فیلم در می آم؟

کارگردان: بله.

دختر ۶: پس توی دستم می گیرم.

کارگردان: اگه دوست اون باشه. فقط اون توی فیلم می مونه.

دختر ۱: شوخی می کنین؟

کارگردان: نه.

دختر ۱: پس من دستم می گیرم. [کلاکت را می قاپد].

کارگردان: برای چی می خوای فیلم بازی کنی؟

دختر ۱: خب دوست دارم.

۶. گفتگوی کارگردان با داوطلبانی آوازخوان و پرتحرک

هرکس آوازی می خواند. بعد همه با هم آوازهای مختلفی می خوانند.

کارگردان: هندی هستین؟

گروه: نه.

کارگردان: آمریکایی هستین؟

گروه: نه.

کارگردان: کجایی هستین؟

گروه: اهل سینما.

کارگردان: [همه به سمت هم تیراندازی می کنند و زمین می خورند.] بلند شین. خیلی خب اکشنه. اینم نارنجک، [خودکاری را به سمت گروهی که در یک کادر فشرده شده اند، می اندازد.] برو. توی کادر باش. [همه چون نارنجکی که متلاشی شده منفجر می شوند.] هالیوودی ها بلندشن. تیراندازی کنین. عجله کن. [پسری به حرف او گوش نمی کند و چون دیگران رفتار نمی کند.]

پسر: من اکشن دوست ندارم.

کارگردان: چرا؟ بیا جلو.

پسر: من اکشن دوست ندارم.

کارگردان: پس چی دوست داری؟

پسر: عاطفی.

کارگردان: عاطفی بازی کن.

پسر: فیلمشو دوست دارم.

کارگردان: اینها اکشن دوست داشتند، بازی کردند. اینها آواز دوست داشتند، خوندن. تو عاطفی بازی کن.

پسر: می شه بعداً بازی کنم؟

یک مرد: مگه نباید یه بازیگر هر نقشی رو بازی کنه؟

کارگردان: درسته. هر بازیگر باید هر نقشی رو بتونه باری کنه. بکشه. کشته بشه. آواز بخوونه.

پسر: من که بازیگر نیستم. اومدم تست بشم.

کارگردان: تست می کنیم تا بفهمیم بازیگر هستی یا نه؟ آواز بخوون. [پسر سر به نفی تکان می دهد.] تیراندازی کن. [پسر سربه نفی تکان می دهد.] تیر بخور.

پسر: من اکشن دوست ندارم.

کارگردان: چی دوست داری؟

پسر: عاطفی.

کارگردان: خنده؟ [پسر ساکت ایستاده است.] یه حرف عاطفی بزن.

پسر: دوستت دارم.

کات به تصویر دختران و پسران در حیاط. هیچ صدایی جز آواز دنجشگان شنیده نمی شود.

۷. گفتگوی کارگردان با گروهی که یکی از آنها معترض است

کارگردان: همه بخندین. [می خندند.] سی ثانیه وقت دارین گریه کنین. هرکس گریه نکرده بره بیرون. [همه می کوشند گریه کنند. جز دو سه نفر نمی توانند.] بازیگر باید خنده و گریه دم دستش باشه. کات.

یک مرد: از ته دل هم که گریه کنی اشکت در نمی آد. ولی من همین قدر تونستم.

همه ایستاده اند و با آنکه نتوانسته اند گریه کنند خارج نمی شوند.

کارگردان: آقایون خارج شین، شما رد شدین. جمعیت زیاده و وقت ما کمه. هرکس گریه نکنه ما او را در تست اول رد می کنیم.

مرد معترض: یه سؤال دارم.

کارگردان: بگو.

مرد معترض: یه هنرپیشه پیش شما ایستاده، اگه راست می گین از اون بخواین بخنده و بلافاصله گریه کنه تا ما ببینیم اینکار ممکنه.

کارگردان: ما اینجا هنرپیشه نداریم.

مرد معترض: دستیار شما که فیلم بایسپکل ران رو بازی کرد. آقای زینال زاده اونجا وایساده.

کارگردان: آقای زینال زاده اونجا بایست و گریه کن. شما هم کنارش بایست. سی ثانیه وقت داری تا گریه کنی وگرنه اخراجی.

مرد معترض: توی نور نگاه نکن به آقای مخملباف نگاه کن.

کارگردان: [به زینال زاده] به من نگاه کن. ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰.

مرد معترض: شما دو ثانیه رو یکی می شماری.

کارگردان: همین الان اشکش دراومده. می خواین صورتش را چک کنید و هرکس اشک رو دید بره.

مرد معترض: من قبول دارم.

کارگردان: اگه قبول دارین به سرعت برین و سعی کنین خوب گریه کنید برای این سینما.

مرد سوم: خنده اگه بخواین داریم.

۸. گفتگوی کارگردان با گروهی که خود را شبیه بازیگران غربی می دانند

گروهی به زمین می ریزند. تنها دختر بچه ای کلاکت به دست ایستاده است.

کارگردان: شبیه کدام هنرپیشه اید؟

یک مرد: جودان بیکر.

یک مرد: استیو مک کوئین.

یک مرد: کرک داگلاس.

یک مرد: جف بریج و هریسون فورد.

ی مرد: جان داویس.

یک مرد: آلن دلون.

یک مرد: آرنولد شوارزینگر.

یک زن: خب خیلی ها می گن شبیه مرلین مونرو و یا جنیفر جونز هستم.

پل نیومن: اگه از نظر قیافه به من دقت کنید شبیه جوونیهای پل نیومنم شاید بخندین ولی دوستانم می گن.

کارگردان: بازی کن.

پل نیومن: بازی کنم؟ یه تکه ورزش باستانی بازی می کنم.

کارگردان: پل نیومن که ورزش باستانی ایرانو بازی نمی کنه.

پل نیومن: از نظر حسی می گم.

کارگردان: با حس پل نیومن باستانی بازی می کنی؟

پل نیومن: با حس قدیمی بازی می کنم.

کارگردان: پل نیومن رو بازی کن. [می نشیند و بغل دستی خود را مشت و مال می دهد.] ماساژش می دی؟! بلند شو بازی کن.

پل نیومن: بازی کنم؟ نمی دونم اون چه جوری بازی می کرده.

کارگردان: پس چطور می دانی شبیه او هستی؟

پل نیومن: من خودم پل نیومنو ندیدم، دوستانم می گن.

کارگردان: حالا فکر کن یه خارجی هستی که اسمش پل نیومنه.

پل نیومن: خارجی ها بیشتر وسترن بازی می کنن.

کارگردان: وسترن بازی کن.

پل نیومن تیراندازی می کند و از تیراندازی او عده ای به زمین می ریزند. کارگردان از پشت میز تیراندازی می کند. حالا از درگیری او و پل نیومن گروه گروه داوطلبان به زمین می ریزند. کم کم معلوم می شود که صدای تیراندازی اسلوموشن شده صدای جازی است که از دهان یکی از داوطلبان در می آمده است.

۹. گفتگوی کارگردان با مردی که دوست دارد نقش منفی بازی کند

کارگردان: به شما چه نقشی می آد؟

مرد منفی: من؟

کارگردان: بله.

مرد منفی: معمولاً نقش منفی.

کارگردان: چرا نقش منفی؟

مرد منفی: به خاطر فیزیک صورتم که به نقش منفی بیشتر می خوره.

کارگردان: نقش برات مهمتره یا مثبت و منفی اش؟

مرد منفی: مثبت و منفی فرق نمی کنه، مهم نظر کارگردانه.

کارگردان: مگه تو آدم منفی ای هستی؟

مرد منفی: نه.

کارگردان: مگه فقط تیپ ات مهمه؟ آیا نباید با بازی هنرت رو نشون بدی؟

مرد منفی: چرا.

کارگردان: فکر می کنی آدم بدی هستی یا خوبی؟

مرد منفی: فکر می کنم خوبم.

کارگردان: پس چرا به تو نقش منفی می دن؟

مرد منفی: این نظر کارگردانهاست.

کارگردان: اگه خودت کارگردان بودی به خودت چه نقشی می دادی؟

مرد منفی: منفی.

کارگردان: منفی می دادی؟!

مرد منفی: بله منفی.

کارگردان: چرا؟

مرد منفی: چون نقش منفی رو دوست دارم.

کارگردان: مگه آدم بدی هستی؟

مرد منفی: نه.

کارگردان: اگه شما کارگردان بودی به من نقش مثبت می دادی یا منفی؟

مرد منفی: [فکر می کند.] منفی.

کارگردان می خندد.

۱۰. گفتگوی کارگردان با دو دختر شانزده ساله (آزاده و مریم) و فیض الله و

دو فرزندش

کارگردان: داخل آن کادر بایستید. حال شما چگونه آقا فیض الله؟ چه عجب اومدین سینما؟

فیض الله: گفتم شاید حرفم به درد مردم بخوره.

کارگردان: شما خانمها بیاید جلو کنار اینها بایستید. اینها پسرهای تو هستند؟

فیض الله: بله این حمیده، اینم حامده.

کارگردان: عموجان بازی کنین ببینیم.

حامد: چه بازی ای کنیم؟

کارگردان: تو بازی کن. [بچه ها بی حرکت ایستاده اند.]

کارگردان: اینها که بازی نمی کنند آقا فیض الله. از نظر من ردند. هرکی نتونه همون اول بازی کنه

رده. حالا چرا می خوای اینها بازیگر بشن؟

فیض الله: توی مدرسه کار تئاتر و سرود می کنند.

کارگردان: اینها کی به دنیا اومدند. بعد از انقلاب؟

فیض الله: بعد از انقلاب؛ اون پسر که می اومد زندان ملاقاتم مال قبل از انقلاب بود.

کارگردان: شما چند سالتونه؟

آزاده: شونزده سال.

کارگردان: با اولیاتون اومدین؟

آزاده: نه متاسفانه.

کارگردان: چرا؟

آزاده: نمی دونستیم.

کارگردان: ما نمی تونیم بدون اجازه اولیاتون از شما فیلم بگیریم، چون شما زیر هیجده سال هستین.

آزاده: اگه از نظر شما اشکالی نداره با تلفن اجازه مارو بگیرین. چون ما مطلع نبودیم که با آنها بیائیم.

کارگردان: شما بازی کنین ببینم... [نمی توانند] مردود. پدر تون قبل از انقلاب کجا بود؟

حامد: توی زندان سیاسی.

کارگردان: فیض الله چیکار می کنی؟

فیض الله: دلالی می کنم.

کارگردان: تو که اون زمان به دنبال عدالت بودی، الان که نمی خواهی عدالت رعایت نشه و برای بچه هات پارتی بازی بشه.

فیض الله: نه. من می خوام اینا هنرمند بشن.

کارگردان: بیا اینجا ببینم. عدالتشو بخوای اینها ردند. نظر تو چیه؟

فیض الله: من می خوام اگه می شه یه کاری برای بچه هام بکنی.

کارگردان: الان به دوربین نگاه کن و بخند. حالا گریه کن. فیض الله و ایسا اونجا. چهارتایی شروع کنین با هم بازی کردن. فیض الله حاضر: ۱، ۲، ۳ بازی کنین... تو بازی کن ... ساکت فیض الله بازی کن.

فیض الله: [بازی می کند.] نمی تونم. نمی دونم چه کنم. خسته شدم.

کارگردان: از چی؟

فیض الله: از زندگی. از این روزگار. از این بچه.

کارگردان: تو چی؟

حامد: [بازی می کند.] کدام گوسفند. قحطی همه جا را در بر گرفته.

کارگردان: تو.

حمید: [بازی می کند.] حال ای مرد نیک بدان که پادشه سراست و بادافره شمشیر. سرما به جانم افتاده. آتشی فراهم کن، شاید هم گوسفندی.

کارگردان: همه رد شدین. اون بازی ای رو که من می خواستم انجام ندادین. این همه راهو از یک شهر دیگه اومدین، بعد اینقدر شل بازی می کنین. هرکس گریه اش زودتر دریاد معلومه به سینما عاشقتره.

آزاده: من وقتی ناراحت می شم گریه نمی کنم می لرزم.

کارگردان: الآن نارحت شدی؟

آزاده: من دارم می لرزم. دستام یخه. بدنم یخه.

کارگردان: من تا ده مش می شمرم. اشک توی چشم هرکس اومد...

مریم: ایناهاش. [چشمه‌هایش را نشان می دهد.]

کارگردان: کو؟ بیا ببینم. برای چی گریه می کنی؟

مریم: لطفاً منو قبول کنین. [اشک می ریزد.]

کارگردان: یعنی بازیگری برای تو این قدر مهمه؟

مریم: خیلی مهمه.

کارگردان: چرا؟

مریم: این کارو دوست دارم.

کارگردان: این قدر مهمه که گریه کنی؟

مریم: این قدر مهمه که گریه کنم.

کارگردان: پس گریه کن و بگو که من می خوام باری کنم.

مریم: من می خوام بازی کنم. [گریان]

کارگردان: رو به دوربین بگو.

مریم: من می خوام بازی کنم.

کارگردان: نفر دوم. چه کسی اشکش دراومد؟

آزاده: من گریه نمی کنم. ولی واقعاً دوست دارم بازی کنم. حتماً نباید آدم ضعیف باشه و گریه کنه.

من الان دارم می لرزم، ولی دلم می خواد بازی کنم. [به گریه می افتد.] تورو خدامنو قبول کنین.

اشک منو دارین درمی آرین. دیگه نمی تونم. دوست دارم توی فیلمها باشم. چقدر انتظار بکشم.

کارگردان: انتظار چی رو بکشی؟

آزاده: چقدر باید انتظار بکشم تا یه روز...

کارگردان: مگه چند سالتته؟

آزاده: باشه خوب دوست دارم.

کارگردان: تو. فیض الله.

فیض الله: [ادای گریه کردن را در می آورد.] نمی دونم. اگه می شد فیلم می گرفتین بد نبود. این

همه زحمت و ذلت کشیدیم اومدیم بلکه قبول بشیم.

کارگردان: فیض الله آن موقع زیر شکنجه هم گریه نمی کرد. شما

آزاده: من اصلاً نمی تونم بگم کسی پارتی منه و امیدی به هیچ کس ندارم. یادمه از سه چهارسالگی

پشت جعبه های انباری مون نقش بازی می کردم. من اگه کسی نذاره بازیگر بشم، خودم در آینده یه

فیلم می سازم که توی اون بازی کنم. خواستن، توانستن است. من به زور پدر و مادرم را راضی کردم.

دوست دارم که توی سینما قبولم کنند. [گریه مجال صحبت به او نمی دهد.] دیگه نمی تونم.

کارگردان: تو؟

فیض الله: من هم همین طور اگه شانس بیارم. تو می دونی چون در زندان در دوران شکنجه هم من

تأثیر بازی می کردم برای اونکه زندانیهارو از فشار روحی نجات بدم.

کارگردان: تو راست می گی اما بگو تویی که به خاطر عدالت زندان بودی و به خاطر عقایدت هیچ

چیز نخواستی، حالا حاضری حق اینهارو بخوری؟

فیض الله: نه.

کارگردان: [رو به آزاده و مریم] خب اون آقا حقشو داد به شما.

فیض الله: من حتی اگه قبولم بشم راضی ام این دختر بازیگر بشه.

کارگردان: نظر شما چیه؟

آزاده: می خواین منم حق خودمو بدم به این آقا؟!

کارگردان: دوست داری برنده این پنج نفر تو باشی یا کس دیگه؟

آزاده: دوست دارم رای گرفته بشه.

کارگردان: نظر تو چیه؟

مریم: دوست دارم خودم برنده بشم.

کارگردان: تو؟

آزاده: مثل این.

کارگردان: چه کسی خوب بازی کرد؟

فیض الله: [با خنده] من نفهمیدم. چون مشغول بودم.

کارگردان: دیدید رای گیری بی نتیجه است.

آزاده: جداً می‌خواهین من راستشو بگم؟

کارگردان: بله.

آزاده: خودم و دوستم.

کارگردان: خودت؟

آزاده: خودم و دوستم.

کارگردان: شما سه نفر اون پشت بایستید. فیض الله بچه‌ها تو بگیر اطرافت و از در بروید بیرون. این هم یک تست است. [فیض الله و بچه‌هایش می‌روند. رو به آزاده و مریم] واقعاً دلتون می‌آد اینها برن؟

مریم: نه اینها هم بی‌گناه‌اند.

آزاده: من ده درصد رو برای حساب دل‌رحمی می‌گذارم و نود درصد رو برای هنر. تماشایی چه گناهی کرده که باید از بازی بد اینها عذاب بکشه.

کارگردان: از شما دو نفر هرکس فکر می‌کنه که بازنده است، خودش بره. تا ده می‌شمرم ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰. کی میره؟ [رو به آزاده] تو برو. [آزاده می‌رود. رو به مریم] دلی می‌آد دوست بره؟

مریم: نه.

کارگردان: اونو برگردون خودت برو. [مریم می‌رود. آزاده برمی‌گردد. رو به آزاده] حالا ارزش داشت دل چهار نفر برنجه و تو بمونی؟

آزاده: نه. اما همان حساب ده درصد و نود درصد است. من فقط دلم می‌خواد تماشایی لذت ببره. من به فکر خودم نیستم. اما وقتی تماشایی از این فیلم لذت نبره، پس این فیلم به چه درد می‌خورده. اگه شما فکر می‌کنید من هم خوب بازی نمی‌کنم باید برم. درسته سینمارو دوست دارم و براش می‌میرم. شب به عشق این کار می‌خوابم. هرشب خواب هنرپیشه‌ها رو می‌بینم.

کارگردان: کات. [حالا مریم و آزاده کنارهم ایستاده‌اند.] از بین هنرمند بودن و انسانی بخشنده بودن کدوم رو ترجیح می‌دی؟

آزاده: مسلماً مردم یه آدم بخشنده رو بیشتر دوست دارند.

کارگردان: اگه بمونی هنرمند باشی ولی بری انسان باشی کدوم رو انتخاب می‌کنی؟

آزاده: برم انسان باشم.

کارگردان: بری انسانی باشی؟

آزاده: بله.

کارگردان: تصمیم با خود توست.

آزاده: من به خاطر انسانیت هنر رو انتخاب کردم. چون دقت کردم هنرمندها حتی برای یه پشه ارزش بیشتری قائل هستند تا یه آدم معمولی.

کارگردان: حالا می ری یا می مونی؟

آزاده: واقعاً خرد می شم اگه هنر رو بگذارم کنار.

کارگردان: اگه بمونی هنرمند می شی. اگه بری و نقش خودتو ببخشی انسان تری، تو هم همین جور.

آزاده: من دوست دارم انسان تر باشم می رم، اما خرد می شم.

کارگردان: انتخاب کن. سکوت. اگه می خواین انسان باشین، برین. اگه میخواین هنرمند باشین، بمونین.

آزاده: می ریم. [و می روند.]

کارگردان: اگه شک کردین برگردین.

کارگردان: [در گوش زینال زاده] زینال. برو نگذار برن.

۱۱. گفتگوی کارگردان و فیض الله

فیض الله و بچه هایش برمی گردند.

کارگردان: من با اون دو دختر صحبت کردم. گفتم بین هنر و انسانیت کدوم رو ترجیح می دین. گفتن انسانیت رو. گفتم من خودم یک حس عاطفی دارم نسبت به فیض الله. به دلیل اونکه با هم در گذشته زندانی بودیم و او جزو یکی از چند قهرمان مقاومت زیر شکنجه است و حالا از من خواسته دو پسرش را هنرپیشه کنم و من نمی توانم برایش پارتی بازی نکنم. اون دو دختر حقشان را ببخشیدند به شما سه نفر.

فیض الله: متشکرم.

کارگردان: الان از بین خودت و دو تا بچه ات ترجیح می دی کدوم نقش اصلی فیلم رو بازی کنند؟

فیض الله: من این دو تارو ترجیح می دم. برای اینکه بعداً غر نزنند.

کارگردان: تو پسر کدوم رو ترجیح می دی؟

حمید: پدرم رو ترجیح می دم.

کارگردان: چرا؟

حمید: چون حق خودشو به ما دوتا می ده.

کارگردان: تو چی؟

حامد: منم می بخشم به پدرم.

کارگردان: حالا چه کنیم؟

فیض الله: ما در اختیار شمائیم.

کارگردان: اون دو دختر خیلی عاشق بازی در سینما بودند ولی آخر نقاشون رو ببخشیدند به شما. حس شما راجع به آنها چیه؟

فیض الله: بیرون که آمدند گفتیم مارو هم دعا کن. بالاخره ما هم گرفتاریم. ازش خواهش کردم دعا کند. چون گریه اش واقعاً از ته دل بود.

کارگردان: الان فیض الله پسرهاشو ترجیح می ده یا اون دو تا دخترها رو؟ سه شماره وقت دارین. رو به در. چشمهاتونو ببندین. یک قدم ازهم فاصله بگیرید [فیض الله و بچه ها رو به در می ایستند و چشم می بینند و از هم فاصله می گیرند تا از هم بی اطلاع باشند]. هرکس دوست داره خودش بازی کنه بمونه، هرکس دوست داره نقششو ببخشه به اون دخترها راه بیفته. ۱، ۲، ۳. [فیض الله و بچه هایش می روند]. فیض الله دخترها را صدا کن بیان تو و بگو ماهم بخشیدیم به شما... ناراحت نیستی دارین می رین؟

فیض الله: نه عزیزم. چرا ناراحت باشم؟

۱۲. گفتگوی کارگردان و دو دختر شانزده ساله

کارگردان: زود بیاین اینجا. چی فکر می کنین؟

آزاده: من می خوام هم هنرمند باشم، هم انسان.

مریم: می شه این کارو کرد.

کارگردان: ولی شما که انتخاب کردید و رفتید؟ [مریم از شرم سرخ می شود و نمی داند چه کند].

آزاده: وقتی که رفتم فکر کردم مگه نمی شه هم هنرمند بود و هم انسان.

مریم: لازمه هنرمند بودن...

آزاده: ... انسان بودن. مثال زدم. یه هنرمند ممکنه یه پشه رو خیلی قشنگتر از یه آدم معمولی ببینه.

این خودش یه انسانیتیه. من اون بالا که رفتم متوجه حرفم شدم.

مریم: هنرمندی که انسان نباشه...

آزاده: هنرمند نیست.

کارگردان: نیست؟

آزاده: نه.

کارگردان: پس چرا نبخشیدید نقشتون رو؟

مریم: گفتیم که می بخشیم.

کارگردان: ولی باز که برگشتید!

مریم: خب... آخه. [و گونه اش از شرم سرخ سرخ می شود].

کارگردان: حالا واقعاً دلتون می خواد بازی کنین؟

مریم: خیلی.

آزاده: خیلی دوست داریم.

کارگردان: تمام این نیم ساعتی که اینجا هستید همه اش ضبط شد و توی فیلم هست. شما

هنرپیشه های اصلی فیلم شدید. حالا هنرپیشه اید.

آزاده: من می تونم از شما یه سؤال بکنم؟

کارگردان: بله.

آزاده: اگه به شما بگن سینمارو کنار بذارید تا انسان باشید، خودتون چیکار می کنین؟... واقعاً کنجکاوم بدونم.

کارگردان: [مدتی سکوت می کند.] من پرسیدم، احساستون چیه از اینکه هنرپیشه شدین؟

آزاده: من باور نمی کنم.

کارگردان: چرا نه؟

آزاده: از خوشحالی باور نمی کنم.

کارگردان: ولی واقعاً شدین. حالا از خوشحالی می خوام بخندین.

آزاده: نمی دونم خنده ام میاد یا گریه ام؟ [حالتی بین خنده و گریه را دارد.]

کارگردان: هرکاری دلت می خواد بکن.

آزاده: دلم می خواد زود برم به یه نفر بگم.

کارگردان: به کی؟

آزاده: به بابابزرگم. چون واقعاً دوست داشت.

کارگردان: دوست داشت؟ [آزاده با سرتأیید می کند.] تو دلت می خواد به کی بگی؟

مریم: به پدرم.

کارگردان: بگی چی؟

مریم: بگم بالاخره به آرزوم رسیدم.

کارگردان: مرسی. می دوید دم در و بلافاصله برمی گردین. تو به پدربزرگت می گی، تو هم به

پدرت. بدوید، برگردید. [تا دم پله ها می دوند و برمی گردند.]

آزاده: بابابزرگ آخرش هنرپیشه شدم. توی فیلم آقای مخملباف. از خوشحالی نمی دونم چیکار کنم.

هم گریه ام میاد هم دلم می خواد بخندم.

کارگردان: تو.

مریم: بابا اون فیلمی که روزنامه آگهی کرده بود یادت میاد؟ من توش قبول شدم و حالا هنرپیشه ی

فیلم هستم.

کارگردان: قسمت آخرش رو خوب بازی نکردید، دوباره رد شدی. [دو دختر جا می خورند.] باور می

کنید رد شدین؟

آزاده: نه.

کارگردان: نه؟

آزاده: باور نمی کنم.

مریم: بالاخره ما هنرپیشه شدیم یا نه؟!

کارگردان: توجی فکر می کنی؟

آزاده: نمی دونم ... فکر می کنم ... هنرپیشه شدم.

کارگردان: شدی؟

آزاده: خب شدم دیگه. خلاصه این نقش بود. ممکنه یه هنرپیشه نقشش رو بد بازی کنه اما یه هنرپیشه است.

مریم: منم همین طور فکر می کنم. هنرپیشه شدم.

کارگردان: شدی؟

مریم: بله.

کارگردان: کدوم هنرپیشه تر شدین؟

آزاده: نمی دونم.

مریم: من که نمی توئم به کار هردو تامون قضاوت کنم.

کارگردان: می تونین دوباره گریه کنین؟

آزاده: نمی دونم. اون بار هم فکر نمی کردم گریه کنم.

کارگردان: اگه بتونین گریه کنین هنرمندین. اگه نتونین معلومه که من تونستم اون بازی رو از شما بگیریم. از الان تازه شما می تونید خودتون رو نشون بدین. اگه گریه کنید قبولید وگرنه، نه. می تونید؟ چون یه نرپیشه هر لحظه که بخواد می تونه گریه کنه، حتی اگه خوشحال باشه و هر لحظه می تونه بخنده، حتی اگه ناراحت باشه.

مریم: من فکر می کنم شما تعداد زیادی هنرپیشه می خواین، پس ما هم می تونیم هنرپیشه باشیم.

کارگردان: ولی من کسی رو می خوام که تا ده ثانیه بعد گریه کنه.

آزاده: چرا اینقدر سختگیری؟

کارگردان: سینماست که بیر رحمه دخترم. یا گریه کنید یا برید. ۱، ۲

مریم: می شه نشمرید؟ [سکوت می شود. پس از چند ثانیه]

کارگردان: ده شماره شد و شما گریه نکردید، برین. شما انسان بودین اما هنرمند... عواطفش رو تو دستش به بازی می گیره، برین، شرمنده ام.

آزاده: چرا باید بریم؟

کارگردان: برای اینکه نمی تونید هر وقت که می خواین گریه کنید. سینما جای کسانی است که

عواطفشان رو در هر لحظه که می خرن، می فروشن. پس ردید.

مریم: هیجان ما زیاده نمی تونیم گریه کنیم.

کارگردان: پس چطور می خوای وارد سینما بشی؟ درحالیکه اگه به تو بگن این قرارداد رو امضاء کن

و پول بگیر اما هروقت ما خواستیم گریه کن و یا بخند تو نمی تونی. می تونی احساساتو هروقت که

لازمه بفروشی؟ نمی دونی سینما بی رحمه؟ ندیدی چطور برای اینکه از در وارد بشن، نزدیک بود دست

و پای همدیگر رو بشکنند؟ برای اونکه مشهور شن، پولدار شن. می تونین هروقت لازمه گریه کنین؟

مریم: نمی دونم.

کارگردان: پس توی زندگی هم موفق نیستی. نیمی از موفقیت زنهای اینه که هروقت لازم شد ترحم

انگیز باشن وگرنه حتی گلیم خودشونم نمی تونن از آب بکشن بیرون. گریه کن تا موفق بشی. گریه

کن. گریه کن. گریه کن. گریه کن. گریه کن به این زندگی که باید گریه کرد تا توش بشه

زندگی کرد.

آزاده: نمی تونم. هنرو دوست دارم ولی نمی تونم گریه کنم. چند لحظه پیش تونستم.
کارگردان: ولی اون عکس العمل واقعی تو بود نه هنرت. تو متاثر شده بودی. هنرمند کسی است که صمیمی ترین عواطفش رو می گذاره کف دستش تا بفروشه. خنده. گریه. تو یه آدم واقعی هستی ولی هنرمند نیستی. گریه کن. گریه کن. گریه کن. یا گریه کنید یا بروید. ما به دنیا که می آییم با گریه می آییم از دنیا هم که می ریم برامون گریه می کنند. وسطش هم باید خودمون انقدر گریه کنیم تا با اشکهامون شسته بشیم، زلال شیم، بزنییم بیرون. گریه کن تا ببینم هنرت رو. پس بخند. یا گریه کن یا بخند.

آزاده: بخندم؟

کارگردان: یا گریه یا خنده؟

آزاده: [از خود بی خود شده است.] من دلم می خواد به این زمونه بخندم. گریه ام نمی آد؟ به چی اش گریه کنم؟ من ضعیف نیستم. من گریه نمی گنم. این زمونه خنده داره. بچه به دنیا می آد، گریه می کنه، از دنیا می ره برای گریه می کنن، چرا وسطش هم باید گریه کنه؟ دلم می خواد بخندم.
کارگردان: بخند.

آزاده: زمونه نباید منو گریه بندازه. باید منو بخندونه. من می خوام بخندم. می خندم. می خندم. خوب می کنم. زمونه باید منو بخندونه. من باهاش مبارزه می کنم. من گریه نمی کنم، من می خندم.
کارگردان: بخند.

آزاده: منی می خندم.

کارگردان: [به مریم که گریه می کند و گاهی می خندد.] پس چرا گریه می کنی؟ حالا نوبت خندیدنه. حالا اگه بخندی قبولی. درد اینجاست که وقتی باید بخندی، آدم گریه اش می گیره.
آزاده: واقعاً آدم خنده اش می گیره برای اینکه قبول شه می خنده. برای اینکه رد شده گریه می کنه. چرا باید این طور باشه. اصلاً چرا باید بخنده؟ چرا باید گریه کنه؟

کارگردان: مرسی. شما قبول شدین. دستمزد تونم همین الان می گیرین. آقای مدیر تولید، با اینها قرارداد بنویس و بابت همین مقدار بازی پنجاه هزار تومن بده به این یکی، پنجاه هزارتومن هم بدم به اون یکی.

آزاده: هنرمند انقدر بی ارزشه. بهش پول می دن می گن برو؟

کارگردان: خواستیم فقط حقتون خورده نشه.

مریم: ما بریم تا کی؟

کارگردان: مگه نیومده بودین بازیگر بشین؟ حالا باید دستمزدتان رو بگیرین ببینین مزه می کنه؟

آزاده: من به خاطر پول نیامدم، نمی گیرم.

کارگردان: پس برای چی اومدی؟

آزاده: برای دیدن چنین صحنه هایی. خواستم ببینم چه جور یه بازیگری که هیچ کی رو توی این دنیا نداره وارد اینکار می شه.

کارگردان: شما وارد سینما شدین، اما وقتی وارد سینما شدین، درهارو به روی بقیه نبندین ها. نگید حالا دیگه قلعه شاه مال منه. کس دیگه نیاد.

مریم: نه. من چون خودم از سیزده سالگی خیلی تلاش کردم و پدر و مادرم آن وقت راضی نبودند، پس خودم به تنهایی دنبال این کار می رفتم. به هرجایی و هرکسی رو انداختم اما کسی رو پیدا نکردم. پس هیچ وقت این کار رو در مورد یک نفر دیگه انجام نمی دم. و اجازه نمی دم اینقدر عذاب بکشه.

کارگردان: حالا شما شدین سوژه فیلم ما. از بین پنج هزار نفر شما انتخاب شدین. اجازه می دین فیلم بعدی شما نباشید و یکی دیگه از اون پنج هزار نفر جای شما بازی کنه.

آزاده: من فکر می کنم همه حق دارن بازی کنند.

حالا فیض الله و بچه هایش هم برگشته اند و کنار دخترها ایستاده اند.

کارگردان: خیلی خب، کلاکت رو کی دوست داره دستش بگیره؟

آزاده: دست این باشه بهتره.

کارگردان: پس روی اون کلاکت بنویس، پایان. همه فیلم بازی کردین. جای برای همه تون بود. سینما برای یک عده خاص هم نیست. اگه سینما قراره از زندگی بگه، پس جا برای همه است. بگیر بالای سرت پسرم تا نور به کلاکت بخوره. همه لبخند بزنین و احساستون رو بگین؟

مریم: خوشحالم.

آزاده: خیلی خوشحالم.

حامد: خوشحالم.

فیض الله: خوشحالم

حمید: خوشحال.

کارگردان: مرسی. خداحافظ. همه گروه از در برین بیرون. با دوربین هم خداحافظی کنید.

همه گروه ازجمله فیلمبردار، صدابردار و کارگردان هم خارج می شوند.

یکی از گروه: خداحافظ.

صدابردار: من می خوام برگردم.

لحظه ای بعد همگی به همراه دهها نفر از داوطلبانی که در حیاط بوده اند برمی گردند.

صدابردار صداهای ضبط شده را کنترل می کند.

کارگردان: [رو به داوطلبانی که تازه وارد سالن شده اند.] ببخشید معطل شدید، چند نفر اومده بودند

تست بشن، اونقدر عکس العملهاشون خوب بود که شدند سوژه فیلم ما. خواهش می کنم خودشون

توضیح بدن.

مریم: از هفته قبل که آگهی رو خوندم، متأسفانه نتونستیم برای روز اول بیایم. البته خوشبختانه چون

مثل اینکه خیلی شلوغ شده بود. امروز اومدیم اول ما را نمی پذیرفتند، چون ما شانزده سالمان بود و پدر

و مادرمان همراهمان نبودند. وقتی داخل آن کادر ایستاده بودیم، خیلی دچار هیجان بودیم. من خودم

تمام بدنم می لرزید.

کارگردان: چه توصیه ای دارین برای اونهایی که امتحان می دن؟

آزاده: واقعاً دلسرد نشن.

صدابردار صدای ضبط صوت را کنترل می کند.

کارگردان: اما وقتی وارد سینما شدین دره‌ارو به روی بقیه نبندین ها.

آزاده: هرچی به شما می گن برین شما بازیگر نمی شین شما ناامید نشین.
کارگردان: خواهش می کنم آقایان دوباره بیرون بایستند. خانمها بموندن تا این دو تا خانم ازشون امتحان کنند، ببینیم بقیه هم قبول می شن یا نه؟ حالا شما جای من هستید و باید کارگردانی کنید. ببخشید، خانمها بمانند، آقایان بیرون. لطفاً یک دوربین رو بگذارید این جا. گروهی از خانمها جلوی آزاده و مریم می ایستند.

۱۲. گفتگوی مریم و آزاده با دختران دیگر

آزاده: خانم بهاره کدامتون هستین؟

بهاره: من هستم.

آزاده: چرا اومدین این جا؟

بهاره: برای اینکه به هنر علاقه مندم.

آزاده: چی از هنر می دونی؟

بهاره: من از بچگی به هنر علاقه داشتم. من می خواستم توی رشته هنر شرکت کنم.

آزاده: هر هنری یا فقط بازیگری؟

بهاره: همه هنرها رو دوست دارم.

مریم: پس چرا بازیگری رو انتخاب کردید؟

آزاده: می تونی بری سراغ هنرهای دیگه، می تونی نقاش بشی.

بهاره: نقاشی هم می کنم.

آزاده: پس برات فرقی نمی کنه که چه هنری باشه؟ حالا اگه ماتو رو رد کنیم و نگذاریم که بازیگر

بشی، چه احساسی پیدا می کنی؟

بهاره: ناراحت می شم.

مریم: چرا ناراحت می شی؟

آزاده: به تو می گم برو نقاش شو، چون تو به همه هنرها علاقه مندی نه فقط به سینما.

بهاره: به بازیگری هم علاقه دارم.

آزاده: پس بازیگری رو بیشتر دوست داری؟

بهاره: بله.

آزاده: حالا اگه من تورو رد کنم چکار می کنی؟

بهاره: ناراحت می شم.

آزاده: ناراحتیتو به من نشون بده.

مریم: گریه ام می کنی؟

آزاده: گریه کن. بازیگری دیگه؟ برای من گریه کن. شما هم گریه کن.

دختر معترض: من هیچ وقت گریه نمی کنم.

آزاده: چرا گریه نمی کنی؟

دختر معترض: من به خاطر یک نقش اصلاً گریه نمی کنم.

مریم: پس علاقه نداری. برو

دختر معترض: مگه گریه کردن دلیل علاقه است؟!

مریم: به هنرمند وقتی میگن بخند می خنده، وقتی میگن گریه کن گریه می کنه.

آزاده: باید گریه کنی.

دختر معترض: هنرمند وقتی لازم باشه گریه می کنه. اما اگه شما الان منو رد کنین، ناراحت می

شم، اما گریه نمی کنم.

آزاده: تو هنرپیشه ای و من می خوام از گریه تو در فیلم استفاده کنم.

دختر معترض: باید شرایط جور باشه تا آدم گریه کنه.

مریم: اون در زندگی روزمره آدمه، وقتی فیلم بازی می کنی فرق می کنه.

دختر معترض: آدم باید احساس درونی اش وادار به گریه اش کنه، من الان هیچ برانگیختگی ای

ندارم.

آزاده: پس سینمارو دوست نداری؟

دختر معترض: اگه بخواین می خندم. اما آمادگی گریه رو ندارم.

مریم: تو رد شدی به خاطر این موضوع گریه کن.

آزاده: بین تو بازیگری رو دوست داری و به این عشق اومدی این جا. حالا من نمی گذارم تو بازیگر

بشی. گریه کن.

مریم: همه رد شدین، کی گریه می کنه؟

آزاده: ناراحتی اتون رو با چی نشون می دین؟ من ندیدم کسی ناراحت باشه و بخنده.

دختر معترض: من عصبی بشم می خندم.

مریم: جدی می گم ردین. اما من ناراحتی رو توی صورت هیچ کدوم نمی بینم. فکر می کنین شوخی

می کنم. شوخی نیست. گریه نکنید ردین.

آزاده: کی می تونه الان یه نقش بازی کنه؟ فوری بازی کن.

دختر دوم: چی بازی کنم؟

آزاده: هرچی آماده ای.

دختر معترض: شما منظورتون اینه که ما تاثیر بازی کنیم؟

مریم: شما از کجا فهمیدید که اینجا بازیگر می خوان؟

دختر معترض: از روزنامه.

مریم: درهمون روزنامه نوشته بود که هرکس می آد یک قطعه برای اجرا آماده کنه.

آزاده: تا ده می شمارم. هرکدام گریه کردید قبولید، گریه نکردید ردین، دیگه هم اینجا پیداتون نشه.

مریم: چون هنرمندی که نتونه گریه کنه...

آزاده: پس چیکار می خواد بکنه؟

عده ای برای گریه دست به صورت می برند.

مریم: دستاتون رو نگیرین جلوی صورتتون.

آزاده: گریه واقعی. من نمی گذارم شما هنرپیشه بشین. منو گذاشتن داور تاکسی رو که لیاقت داره انتخاب کنم.

مریم: چرا گریه می کنی؟!

دختر بچه: حتماً باید گریه کنیم؟

مریم: هرکی گریه کرد بمونه، بقیه برن.

آزاده: شما، شما، شما بمونین. بقیه بیرون.

دختر بچه: می شه من الان گریه کنم؟

آزاده: برای آخرین بار فرصت می دم.

مریم: ده ثانیه دیگه

آزاده: هرکس گریه نکرد بره. من کارگردانم و از تو می خوام گریه کنی.

دختر معترض: آخه خانم عزیز! من الان نمی تونم گریه کنم این چه کاریه؟

آزاده: توی سناریو نوشته باید گریه کنی.

دختر معترض: آخه من باید از موضوع فیلم باخبر باشم تا احساساتی بشم. گریه که الکی نیست.

مریم: این یه متن غم انگیزه و الان یه اتفاق مهم افتاده، گریه کن.

دختر معترض: آخه من بدبخت باید سناریو رو بخونم تا بعد گریه کنم.

کارگردان، آزاده و مریم را از پشت میز بلند می کند و دوباره پشت میز می نشیند.

۱۳. گفتگوی کارگردان با مریم و آزاده و دختران دیگر.

کارگردان: بسیار خب، حالا دوباره شما دوتا کنار اونها بایستید. در سینما وقتی دوربین شوت می کنه،

هنرپیشه باید این آمادگی رو داشته باشه تا گریه کنه یا بخنده. حتی ممکنه ناراحت باشه، اما مجبوره

بخنده. یا خوشحال باشه ولی مجبوره گریه کنه. چون ما مثل تئاتر فرصت نداریم حس بگیریم. همه

چیز در لحظه است. حالا ما تست می کنیم ببینیم شما در سینما می تونین گریه و خنده رو در لحظه و

واقعی دربیارین. بیست ثانیه وقت دارین.

دختر معترض: اشک یا میمیک گریه؟

کارگردان: هرکس هرطور آماده است. ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،

۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰. یک قدم جلو. شما گریه کردین؟

همه می کوشند گریه کنند. فقط دختر بچه گریه می کند. آزاده و مریم بهت زده ایستاده اند.

آزاده: احساس کردم اشک توی چشمم جمع شد ولی بیرون نیامد.

کارگردان: سخته از آدم بخوان گریه کنه، نه؟!

آزاده: خیلی.

کارگردان: پس تو چه جوری عین من با این بیرحمی می خواستی اینها گریه کنند؟ [آزاده سکوت

می کند.]

کارگردان: [رو به مریم] تو چه حسی داری؟

مریم: نگرانم.

کارگردان: چرا؟

مریم: برای اینکه نمی دونم بالاخره قبول می شیم، نمی شیم؟

کارگردان: تو؟

آزاده: من مثل اول ناراحت و مضطربم.

کارگردان: پشت این میز چه حسی داشتی؟

آزاده: اول فکر می کردم که نتونم، وقتی شروع کردم دیدم یواش یواش دارم می تونم.

کارگردان: بسیار خب بیا این کلاکت رو بردار. کنار هم بایستید. تخته روبهش می گیم کلاکت.

طوری بایستید که همه دیده بشن. شما بنشینید کنارهم. روی کلاکت بنویس.

مریم: چی بنویسم؟

کارگردان: بنویس ادامه دارد. بگیر بالا، بالاتر. حالا آخر فیلم رو دوست دارین بخندین، یا گریه

کنین؟

دختر معترض: بخندیم بهتره. بهتره پایان خوشی داشته باشه.

کارگردان: کات.

تابستان ۱۳۷۳

